

کرده بودند. این نظامیان از یک و نیم میلیون کیسه شنی برای شکل دادن به دنیای زیرزمینی شان استفاده کردند. از زمان صلیبی ها این تعداد سرباز اقدام به ساخت چنین سیستم دفاعی پیچیده ای در لبنان نکرده بودند. این طور به نظر می رسد که دشمنان شان شانس برای حمله دوباره به آنها نداشتند، اما انگار داشتند. وقتی سربازان نیروی دریایی در فرودگاه بیروت از الوار استفاده می کردند تا سنگرهای زیرزمینی شان را در کنار مدیترانه تقویت کنند، سفارتخانه های آمریکا و فرانسه در کویت با انفجارهایی مهیب ویران شدند. مأموران امنیتی کویت هفده مرد را بازداشت کردند که چند نفرشان لبنانی و همگی عضو «جهاد اسلامی» بودند. آمریکایی ها مدعی شدند که دسیسه ای بین المللی علیه شان در جریان است، اما پرو پاگانندای خودشان را باور نمی کردند.

جرج بوش، معاون رییس جمهور آمریکا به بیروت آمد تا ویرانه های بی ال تی را مشاهده کند. نیروی دریایی در معرض حملات موشک های آرپی جی بود، بنابراین بوش هنگام بازدید جلیقه ضد گلوله به تن و کلاه آهنی به سر داشت. او گفت: «ما نخواهیم گذاشت عده ای تروریست موذی در سیاست خارجی آمریکا تزلزل ایجاد کنند. سیاست خارجی با ترور به ما دیکته نمی شود و تغییر نمی کند.» اما تغییر کرد. چون دشمنان آمریکا در لبنان رانندگان بزن و دررو نبودند. آنها ترسو نبودند. به قول آمریکایی ها آنها بسیار انگیزه مند، مطلق باور و پنهانکار بودند.

علی رغم تحقیقات سیا و تحقیق و تفحصی که در مورد بمب گذاری انجام گرفت و نیز باور واشینگتن و باور قوی ریگان به دست داشتن «تروریسم بین المللی» در این فاجعه، آمریکایی ها هم چنان تا به امروز نمی دانند که هویت آن دو مرد جوانی که در ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ با کامیون وارد پایگاه های آمریکا و فرانسه شدند، چیست. تنها سرنخی که از هویت آنها پیدا شد، مربوط به تماسی تلفنی به خبرگزاری فرانسه بود. فرد تماس گیرنده باز هم نام «جهاد اسلامی» را مطرح و به زبان عربی صحبت کرده بود. او گفته بود: «ما این عملیات را علیه استحکامات امپریالیسم مرتجع انجام می دهیم تا به جهان ثابت کنیم که قدرت آتش توپخانه و نیروی دریایی شان ما را نمی ترساند. ما سربازان خدا هستیم و از مرگ استقبال می کنیم. ما نه ایرانی، نه سوری و نه فلسطینی هستیم. ما مسلمانان لبنانی هستیم که از اصول قرآن پیروی می کنیم.»

رسیدیم، مرا به محل معاونت فرماندهی سوری ها بردند. او مرا با خوشحالی به آن خانه سقف قرمز برد. در طبقه دوم هیچ سرهنگ شوری را ندیدم، بلکه مردی لبنانی را دیدم که باغبان باغ روبه روی ستادهای تیپ بود.

به ما گفتند که خلبانان انتحاری ایرانی در بعلبک مستقر شده اند. آنها قرار است با گلایدرهایی که از سوریه به بعلبک رسیده و اکنون در کانتینرهای فلزی بزرگ در اطراف شهر هستند، به ناوگان ششم حمله کنند. این گلایدرها ساخت شوروی هستند و جنس شان از چوب است. من و لبل صبح راهی بعلبک شدیم تا با این خلبانان خیالی در کنار ماشین های چوبی پرنده شان مصاحبه کنیم. تنها کانتینری که آنجا پیدا کردیم، در زمین های جنوب شهر افتاده و زنگ زده بود و کردهای فقیر در آن زندگی می کردند و رخت شان از شاخه های درخت آویزان بود.

مضحک و واهی بود. ما دور لبنان می چرخیدیم و به دنبال تخلیلات و کابوس می گشتیم. قدرت های غربی هر روز خطر دسیسه های اهریمنی مخالف شان را به تخیل خود تزریق می کردند. از این نظر، موفقیت بمب گذاران انتحاری تا مدت ها پس از این که لیفتراک ها تا بویت اجساد آخرین قربانیان را در فرودگاه بیروت سوار هواپیمای هرکولس کردند تا راهی آمریکا شوند، ادامه یافته بود. غرب در حال فرار و عذاب آمریکا شدید شده بود. دیپلمات های آمریکا که از جلوگیری از دور جدیدی از درگیری در بیروت درمانده شده بودند، از جمیل می خواستند که با مخالفان طرفدار سوریه خودش مصالحه کند. اما جمیل برای انجام این کار باید توافق ۱۷ می را رها می کرد. آمریکایی ها نیز مجبور می شدند به دفن تنها دستاورد سیاسی خود در لبنان کمک کنند. حتی با انجام این کار هم بمب گذاران انتحاری به حملات خود ادامه می دادند.

آمریکایی ها و فرانسوی ها دیوارهای دفاعی عظیمی پیرامون مجتمع ها و پایگاه های خود در بیروت برپا کردند؛ خاکریزهایی به ارتفاع شش متر که با بتن و شبکه های آهنی تقویت شده بود. اطراف محیط شش کیلومتری فرودگاه، سربازان نیروی دریایی که طبق گفته یکی از فرماندهان شان در «محیطی پُر تهدید» زندگی می کردند، اقدام به احداث تونل ها و اتاق های زیرزمینی و لوله های تهویه کردند که عمیق تر و پیچیده تر از هرگونه استحکامات دفاعی بود که قبلاً در بیروت برپا گشته بود. آنها که فعلاً نمی توانستند به کشتی های شان بازگردند و از نظر نظامی هم قادر به کنترل شهر نبودند، به زیرزمین و داخل زمین عقب نشینی

که سربازان امدادگر با ماسک به جست و جو می پرداختند. آمریکایی ها دور حصار پیرامون ستادهایشان نگهبانی می دادند و تهدید می کردند که به هر کسی که به دروازه اصلی نزدیک شود شلیک خواهند کرد. کنار ویرانه های بی ال تی، روی تخته ای با مداد نوشته بودند: «داخل نیاید! این جا صحنه جرم است!»

من در بیرون خانه ام، مأموران امنیتی آمریکایی را با لباس شخصی می دیدم که تنگ به دست از سفارت مشترک بریتانیا - آمریکا می دویدند و یکی شان فریاد می زد: «از این جا دور شوید! آنها دارند می آیند این جا! یک کامیون بمب گذاری شده در راه است!» همه روزه سربازان نیروی دریایی گزارش هایی از کامیون های بزرگ و مرموزی می دادند که با سرعت در جاده فرودگاه در حال عبور هستند، محورشان از سنگینی محموله شان پایین آمده است و رانندگان خندانی آنها را می رانند.

برای همگان غیر از نیروهای چندملیتی روشن بود که قرار است آمریکایی ها بروند. دو پرسنل لبنانی اندرسون از وی خواهش کردند که قبل از خروج نیروی دریایی، آنها را از لبنان خارج کند. یک روز بعد از ظهر اندرسون مرا فراخواند و یک لانچر موشک ضد هوایی هاوک را نشانم داد که روی سقف آپارتمان مجاور خانه اش مستقر کرده بودند. آنجا محل اسکان پرسنل امنیتی سفارت آمریکا بود. آمریکایی ها به من گفتند که واشینگتن به آنها هشدار داده است که باید منتظر «طرح های انتحاری شیعی» باشند.

هر روز گزارش های واهی زیادی به ما می رسید. هر چند که خبرنگاران در بیروت سعی می کردند این گزارش های مشکوک را رد کنند، اما شبکه های تلویزیونی آمریکا به این شایعات دامن می زدند و از منابع اطلاعاتی موثق پنتاگون و وزارت خارجه آمریکا نقل قول می کردند. خبرگزاری ها گزارش هایی را که از نیویورک منتشر می شدند، تکرار می کردند. یک روز عصر چارلز داگلاس هوم با من تماس گرفت و پرسید: «باب، آیا تو کاملاً مطمئن هستی که این گزارش ها حقیقت ندارند؟ آمریکایی ها از واقعیت هایی که می گویند خیلی مطمئن هستند.» اما واقعیتی در کار نبود. به ازای هر اطلاعات واهی که ما اشتباه بودنش را اثبات می کردیم، آمریکایی ها یک اطلاعات دیگر، حتی واهی تر از قبلی تولید می کردند. یک روز در بیروت به ما گفتند یک سرهنگ روس و افسرانش، در طبقه دوم ساختمانی در ویلایی که فرمانده تیپ سوریه تصرف کرده است، ساکن هستند. وقتی به ویلا